

انتقام

مارکی دو ساد | رامین اعلائی



شهروندی شایسته از اهالی پیکاردی [1]، به احتمال زیاد نواده‌ی یکی از نغمه‌سرایان شوریده‌حال و البته ممتاز کرانه‌های اوئیس [2] یا سومه [3]، که هستی‌اش و بطی‌اش ده‌الی دوازده سال پیش توسط یکی از نویسندگان بزرگ عصر ما از تباهی نجات یافت. شهروندی شجاع و صادق، تکرار می‌کنم! او درس‌کننده‌ی کوئین زندگی می‌کرد که به دلیل نام‌آورانی که به عرصه‌ی ادبیات معرفی کرده بود، شهرت داشت. او در این شهر به همراه همسر و یکی از عموزاده‌هایش که راهبه بود، در ملکی آبرومند زندگی می‌کرد. این عموزاده موهایی سیاه داشت با چشمانی روشن، صورتش کوچک بود و سرشار از شرارت و دماغش سریالا و باریک اندام. بار 22 سال زندگی بر دوشش سنگینی می‌کرد و چهارسالی می‌شد که به سلک راهبگان پیوسته بود. نام او خواهر پترونیا بود. صدایی گوش‌نواز داشت و بسی بیش از مذهب، شیفته‌ی عشق‌ورزی بود. و آقای اسکلاپونویل، همان شهروند شایسته‌ی ما، مردی خوش‌مشرب بود که حدوداً بیست و هشت سال داشت و سخت عاشق عموزاده‌اش بود. و مادام اسکلاپونویل را هرگز اینقدر دوست نداشت، زیرا ده‌سالی می‌شد که با او همبستر بود و عادت ده‌ساله مایه‌ی فروختن شعله‌ی شهوت است. خانم اسکلاپونویل - از آنجا که ضروری‌ست او را نیز به تصویر بکشیم، زیرا که خوانندگان خوش‌ندارند در روزگاری که تنها پرتره‌ها موردپسند هستند

مردم را تصویر کند، یعنی در جایی که حتی تراژدی هم مخاطبی نخواهد داشت مگر آنکه طرفداران بوم و نقش دست‌کم ده دوازده موضوع جذاب در آن بیابند - موهایی بور داشت، بی روح بود و رنگ پریده، اما پوست بسیار سفیدی داشت با چشمانی زیبا و اندامی پر گوشت و گونه‌های برجسته‌ای که مردم معمولاً می‌گویند «جان می‌دهد برای نیشگون گرفتن».

خانم اسکلاپونویل تا به حال نمی‌دانست که راهی برای انتقام گرفتن از همسر بی‌وفایش وجود دارد. او شبیه مادرش بود، زنی خوش‌برخورد، که هشتاد و سه سال با مردی زندگی کرد که حتی یک بار نیز نسبت به او بی‌وفا نبود. او هنوز به قدر کفایت ساده و بی‌تکلف بود، چنان‌که حتی به این بدکاری خوفناک که متخصصان اخلاقی زنای محصنه [4] و آن دسته از مردم که خوش دارند همه چیز را کوچک جلوه دهند، آن را تنها زن نوازی می‌نامند، بدگمان هم نشده بود. اما همیشه یک زوجه‌ی فریب‌خورده نقشه‌ای برای انتقام از کسی که باعث خشم‌اش شده، دارد. انتقامی چنان سخت که همه را از دم تیغ بگذراند، و چون هیچ انسانی تاب خیانت ندارد، زنی چنین از هیچ کاری و هیچ فرصتی فروگذار نخواهد کرد آن هم به این امید که از سرزنش خلق رهایی یابد. خانم اسکلاپونویل نیز سرانجام فهمید که لرد و مرشد محبوبش، کمی بیشتر از حد معمول به ملاقات عموزاده‌اش می‌رود. دیو حسادت بر روح و روانش چیره شد، او صبر کرد و سپس بعد از مدتی پرس‌وجو، دریافت که در شهر سن کوئین هیچ چیزی به اندازه‌ی فتنه‌ی این دو نفر [همسر و خواهر پترونیل] حقیقت ندارد. در نهایت خانم اسکلاپونویل از خیانت آن دو مطمئن شد و به همسرش اظهار کرد که کردارش روح او را آزرده است. و همچنین بدو گفت، که هرگز شایسته‌ی چنین رفتاری نبوده است و از او خواست که این خطاها [زنای محصنه] را ترک کند.

«خطا؟» این را آقای اسکلاپونویل با خونسردی از همسرش پرسید و سپس ادامه داد: «(یار محبوب من! آیا تو نمی‌دانی که من با همبستر شدن با عموزاده‌ی راهبه‌ام در حقیقت دارم باعث رستگاری خودم می‌شوم؟ روح در طی چنین آمیزش مقدسی تطهیر می‌گردد. چنین کاری واصل شدن به وحدت با خداوند است. حلول و اتحاد با روح القدس است: عزیزم، آمیزش با اشخاصی که از طرف خداوند تقدیس شده‌اند هرگز نمی‌تواند گناه باشد. آن‌ها تمام چیزهایی را که لمس می‌کنند، تطهیر می‌کنند و در حقیقت همراهی با آن‌ها یعنی گشودن دریچه‌ای به منظور صعود به سوی سعادت ملکوتی.»

خانم اسکلاپونویل هیچ از توضیح همسرش قانع نشد و دلایل او را قبول نداشت، با این حال سکوت کرد و چیزی نگفت، اما سوگند خورد که تا چاره‌ی دیگری برای مجاب کردن همسرش بیابد، شیوه‌ای فصیح‌تر برای اقناع او... شرارت نهفته در این عمل این است که زنان همیشه برای هر واکنشی، حق دارند: بنابراین ممکن است به نظر ساده‌لوح برسند، اما کافی است لب‌تر کنند تا انتقام جویان از هرسو به سمت ایشان سرازیر شوند.

شهر کشیشی بومی داشت که به لبه دو بسکه [5] معروف بود؛ راهب باغ [کشیش باغ]. مردی شهوانی و سی‌ساله که در پی همه‌ی زنان شهر بود و پیشانی بسیاری از شوهران شهر سن کوئنتین را - د [یعنی آن‌ها را شرمسار و خجول کرده بود]. خانم اسکلاپونویل با ایشان آشنا شد. و البته کشیش نیز از قبل به طرز نامحسوسی با خانم اسکلاپونویل آشنا شده بود. در نهایت این آشنایی به درجه‌ای رسیده بود که آن دو نفر می‌توانستند یکدیگر را از فرق سر تا نوک پا، بدون حتی یک خطا نقاشی کنند. روزهای آخر ماه که فرا رسید، همه آمدند تا اسکلاپونویل بی‌نوا را [از بابت دستمالی شدن

همسرش توسط لُبه دو بُسکه [ملامت کنند، چرا که او بسیار به خود می‌بالید که تنها شخصی است که از دست زن نوازی موحش پدر روحانی در امان مانده و در کل شهر سن کوئنتین تنها سری است که هنوز مستحق اعدام شدن نشده است [تنها مرد باغیرت شهر سن کوئنتین است.]

«این امکان ندارد!» این را آقای اسکلاپونویل به کسانی گفت که برایش خبر ارتباط همسرش با کشیش را آورده بودند. او سپس افزود: «همسر من همچون لوکرتیا [6] نجیب است، پس اگر صد بار دیگر هم بگوئید من باورم نمی‌شود!»

«پس با من بیا» یکی از دوستان آقای اسکلاپونویل این را گفت و سپس چنین ادامه داد: «بیا تا با چشمان خودت ببینی، بعد از آن خواهیم دید که آیا باز هم می‌توانی شک داشته باشی یا نه.»

اسکلاپونویل از او خواست تا با همدیگر به آنجا بروند. دوستش او را به بیرون از شهر برد، به مکان دورافتاده‌ای به نام سومه. آنجا مکانی بود محصور مابین دو پرچین، آراسته از گل که ساکنان شهر برای استحمام بدانجا می‌رفتند. اما در آن ساعت به خصوص بیشتر شبیه به وعده‌گاهی بود که برای افرادی ویژه آماده شده است. شوهر بی‌نوا می‌یگه و دید که همسر پاک‌دامن و فاسقش، یکی پس از دیگری وارد شدند، چنان‌که او از دیدنشان شرمسار شد. طوری که دیگر نمی‌توانست تحمل کند. دوست اسکلاپونویل از او پرسید: «حُب حالا، پیشانی‌ات نمی‌خارد؟»

شهروند ما جواب داد: «نه هنوز». اگر چه در همان حال بی اختیار داشت پیشانی‌اش را می‌خاراند. و ادامه داد: «او شاید برای اعتراف کردن به اینجا آمده است!»

دوستش گفت: «پس اجازه بده بیشتر بمانیم تا لحظه‌ی اوج ماجرا فرابرسد. خیلی طول نمی‌کشد.»

هنوز پدر روحانی **یا کشیش** باغ به سایه‌ی مطبوع آن حصار خوش‌عطر نرسیده بود که هرچه لباس برتن داشت از تن به درآورد، هر چیزی را که ممکن بود مانع آن تماس‌های شهوانی شود که در سر می‌پرورد، و با جدیت مشغول فریضه‌ی مقدس خود شد، یعنی قراردادن آقای اسکلاپونویل درستکار و والامقام در رده‌ی دیگر شوهران شهر، آن هم برای سیزدهمین بار.

دوستش پرسید: «حُب، حالا حرف‌های مرا باور کردی؟»

اسکلاپونویل با ترشروی پاسخ داد: «بیا برگردیم، به این دلیل که من اکنون می‌توانم این کشیش ملعون را بکشم، هرچند که او شایسته‌ی این هم نیست [شایسته‌ی کشته شدن هم نیست!]. بیا برگردیم دوست من، از تو خواهش می‌کنم که این راز را پیش خودت نگه داری.»

اسکلاپونویل کاملاً گیج به خانه برگشت، و پس از او همسر نجیب و لطیف او به خانه آمد و با آن ران‌های پاک و عفیف‌اش سر میز شام نشست.

نجیب‌زاده‌ی خشمگین بدو گفت: «عزیزم، یک لحظه صبر کن. من وقتی که بچه بودم به پدرم قول دادم که هرگز با فاحشه‌ها غذا نخورم.»

«با فاحشه‌ها؟» این را خانم اسکلاپونویل پرسید و سپس افزود: «عزیزم از این سخن تو سخت در شگفت شدم. چه چیزی تو را وامی‌دارد که به من طعنه بزنی؟»

–چی؟! ای تباهی مجسم! من به تو طعنه می‌زنم به خاطر کاری که امروز بعد از ظهر در حمام با کشیش انجام دادی!

همسرش با عشوهِ جواب داد: «آه خدای من، فقط همین؟ این سرزنش‌ها فقط به خاطر این بود؟»

–خدای من! منظورت چیست که می‌گویی فقط همین...»

–اما محبوبم، من صرفاً از شما پیروی کرده‌ام. مگر تو به من نگفتی که همبستری با روحانیون هیچ خطری ندارد، و روح آدمی در طی این آمیزش مقدس تطهیر و تصفیه می‌شود، و این عمل چیزی‌ست شبیه به حلول و اتحاد با هستی متعال، و **روح القدس** با این کار در تو حلول می‌کند و در نهایت دری از درهای سعادت ملکوتی به رویت گشوده می‌شود... خُب، عزیزم، من تنها کاری را انجام دادم که تو به من گفته بودی، پس من در حال حاضر قدیسم و نه فاحشه! و مطمئن باش که اگر در میان این نفوس مقدس و خدایی کسی باشد که کلید گشودن درهای سعادت آسمانی را در دست داشته باشد، آن شخص بی‌شک کسی نیست جز پدر روحانی، چرا که من هرگز کلیدی به این بزرگی ندیده بودم.

Picardy [1]

[2] Oise

Somme [3]

adultery [4]

l'Abbé du Bosquet [5]

[6] لوکرتیا از زنان نجیب‌زاده‌ی روم باستان بود که سکستوس تارکوینیوس به او تجاوز کرد و این واقعه زمینه‌ساز شورش منجر به سرنگونی پادشاهی روم و تبدیلش به جمهوری روم شد.